



چه کسانی از غزل جدی امروز می‌گویند؟

مریم جعفری

به جای مقدمه:

«پذیرفتن نیما به این معنی نیست که شاعر، خود را مقید کند که در قالب نیمایی شعر بنویسد، چه این خود فید دیگری است و نیما هرگز چنین نمی‌خواست. ارج کار نیما در این است که ارزشهای نیکوی گذشته، در شعرش نفی نشد. نیما دریچه‌ای دیگر به روی شعر فارسی گشود و گرچه، این دریچه در لحظه‌ای گشوده شد که شعر فارسی، به راستی خنق گرفته بود، اما این هرگز به آن معنی نبود که باید همه دریچه‌های دیگر بسته شود. مگر نه اینکه شعر، آزادی است و مگر نه اینکه مقید کردن شاعر در یک قالب، گیرم، قالب آزاد، خود به نوعی دیگر، سلب آزادی از شعر است؟»<sup>1</sup>

در ویژه‌نامه غزل مجله شعر شماره 46 «گفت‌وگویی با پانزده شاعر نوپرداز پیرامون غزل اکنون» تحت عنوان «از بیرون به درون» منتشر شد. توضیح و عنوان مطلب، نکته‌سنجانه است به ویژه اینکه به جای «دربار» از «پیرامون» استفاده شده است. اما با توجه به پیش‌گفتار مطلب، چند سؤال مطرح می‌شود: آیا تمام این شاعران مطرح و شناخته‌شده و مهم‌تر از آن نوپرداز هستند؟ آیا به صرف اینکه کسی شعر آزاد می‌گوید، نوپرداز هم هست؟ ضرورت وجودی غزل را آفریننده و مخاطب آن مشخص می‌کنند یا دیگرانی که بدون دلیل روشنی، ناآگاهانه آن را نفی می‌کنند؟

در این گفت‌وگوها بعضی جانب انصاف را رعایت کرده‌اند و جای بحثی نیست اما بعضی دیگر، مورد بحث بودند که به آنها اشاره می‌کنم:

آقای محمد آزرم گفته است: «غزل به عنوان یک قالب شعری، ضرورت خود را از دست داده اما تغزل به عنوان مفهومی که مدام در حال تغییر و تحول است و با مفاهیم دیگر دچار آمیختگی و اختلاط می‌شود همچنان یکی از محدوده‌ها و فضاهای شعرساز شعر فارسی باقی مانده است...»

اینکه غزل، ضرورت خود را از دست داده حرف تازه‌ای نیست و پیش از این از زبان شاعرانی تأثیرگذار، به شکل افراطی‌اش شنیده شده است اما بعد از آن غزل‌سرایانی آمده‌اند که توانسته‌اند در این قالب، شعرهایی بگویند که برای ادبیات امروز، ضروری بوده است و اگر در قالب غزل سروده نمی‌شد، ضرورتی نداشت. برای مثال مطلع غزلی از حسین منزوی را بررسی می‌کنم:

نام من عشق است آیا می‌شناسیدم؟

زخمی‌ام، زخمی سراپا، می‌شناسیدم؟

در اینکه این بیت، حرف تازه‌ای زده است تردیدی نیست زیرا دست کم دریچه‌ای دیگر به توصیف عشق (که از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است) گشوده است. یادآوری می‌کنم که تمام این حرفها را می‌شد در قالب دیگری هم گفت اما با شرحی که خواهم داد، بهترین قالب برای درون‌مایه و حتی زبان این شعر، قالب غزل است چرا که قواعد شعر کلاسیک، ضرورت این شعر را افزایش داده است:

قالب را از آن سلب می‌کنیم:

مثلاً: نام من عشق است آیا مرا می‌شناسید؟

سراپایم زخمی زخمی است مرا می‌شناسید؟

و حتی آزادتر:

نام من عشق است و سراپایم زخمی زخمی است آیا مرا می‌شناسید؟

و به هر شکلی که می‌توانید این شعر را از بند!! عروض و قافیه و ردیف آزادتر کنید، چه باقی می‌ماند؟

ضرورتش چیست؟ اما در این شعر، رمز ضرورت، دقیقاً ردیف و قافیه و وزن است؛ ردیف در این شعر، پرسشی است که در پایان دو مصرع اول و بیت‌های بعدی تکرار می‌شود اگرچه در بعضی بیتها به خبری و تعجبی تبدیل می‌شود.

«می‌شناسیدم؟» در واقع مرکز این شعر است که تمام کلمات را به سمت خود می‌کشد و آیا عشق همان شناختن نیست که در جهان امروزی مورد تردید است؟ و اینکه آخر قافیه، صدای «ا» است و تداعی‌گر دردی

است که در شناختن است. دلایل دیگر بماند ... در این شعر، قالب، نه تنها شاعر را در بند خود گرفتار نکرده است حتی به کمک او نیز آمده است.

نکته مهم درباره غزل و تغزل این است که بسیاری اوقات در قالب غزل، تغزلی وجود ندارد:  
شعاع درد مرا ضربدر عذاب کنید  
مگر مساحت رنج مرا حساب کنید2  
یا:

يك متر و هفتاد صدم افراشت قامت سخنم  
يك متر و هفتاد صدم از شعر این خانه منم3

در ادامه به دوستان غزل‌سرایی اشاره و آنان را به دو گروه تقسیم کرده است؛ یکی گروهی که به قواعد کلاسیک و روح تغزل وفادار مانده‌اند و گروه دوم کسانی که با رعایت قواعد کلاسیک، پشت سر شعر آوانگارد حرکت می‌کنند و با فاصله‌ای بعید ...

اما باید از ایشان پرسید که با چه معیاری این تقسیم‌بندی را انجام داده است؟ غزل امروز، بیشتر در زبان مخاطبان جریان دارد و لزوماً در کتاب‌فروشیها یافت نمی‌شود. شاهد این هستیم که حجم عظیمی از فضای مطبوعات تخصصی شعر، به وسیله آزادنویسان قرق شده است؛ فضایی که در حاشیه آن از غزل‌سرا دعوت می‌شود که برای بالا بردن ارزش ادبی جلسه، پشت تریبون، غزل بخواند و بعد از خواندن، از او می‌خواهند که غزل‌هایش را برای انتشار در مجله، به آنان تقدیم کند و وقتی که منتشر نمی‌کنند، بدون آنکه غزل‌سرا شکایتی داشته باشد، جواب سؤال نپرسیده را این‌گونه می‌دهند: «با انتشار غزل‌های شما در مجله، تمام حرف‌های شما زیر سؤال می‌رود». از این‌گونه برای بعضی غزل‌سرایان، بسیار اتفاق افتاده است. پس قضاوت آقای آرم بر اساس نخواندن و نشنیدن است و این نمی‌تواند قضاوت عاقلانه‌ای باشد.

در ادامه این سؤال مطرح می‌شود که منظورشان از شعر آوانگارد (پیشرو!) چیست؟ آیا اگر شاعری همه قواعد را در هم بشکند و سالها این شیوه را تکرار کند لزوماً پیشرو است؟ آیا به شعرهایی که از روی تئوری‌های!! ترجمه‌شده، نوشته می‌شود (سروده نمی‌شود) و فقط کلماتش از دایره لغات زبان فارسی است می‌توان شعر پیشرو گفت؟ و جالب اینجاست که تمام قواعد و تکنیک‌ها و شیوه‌های نحوی... (البته شیوه‌های آگاهانه) که ظاهراً تازه کشف شده‌اند بدون استثنا (تأکید می‌کنم)، در آثار غزل‌سرایان ادبیات کلاسیک و غزل‌سرایان امروزی موجود است و باید زحمت کشید و خواند. بسیاری از آزادنویسان از ادبیات کلاسیک جز اندکی نمی‌دانند پس چطور می‌توانند از چیزی که خوب نمی‌دانند پیش‌روی کنند؟ اگرچه پس از آنکه آموزش شعر پیش‌رو به پایان رسید، تازه دریافتند که خواندن ادبیات کلاسیک، ضروری است، اما کاش استادانشان قبل از راه‌اندازی، بر سر در کارگاهشان می‌نوشتند: «هر کس کلاسیک نمی‌داند وارد نشود!» اما غزل‌سرا از نخست با ادبیات کلاسیک آمیخته است و البته که فاصله‌اش از کلاسیک نخوانده‌ها باید خیلی بعید باشد!

ایشان در ادامه اشاره کرده‌اند که غزل امروز به یک سیستم رمزگشایی تبدیل شده است ... (امیدوارم منظور ایشان از غزل امروز، نوع نامشروع آن نباشد که بیشتر در دنیای مجازی اینترنت دیده می‌شود و تبدیل به یک وسیله شده است تا هر کسی را که از عروض و قافیه چیزی می‌داند وارد غزل کند!!) تا رمزگشایی را چگونه تعریف کنند! آیا نمی‌بینیم که پس از فرنها از شعر حافظ و مولانا و... رمز جدیدی گشوده می‌شود؟ اگر در غزل امروز مجبور به رمزگشایی هستیم آیا نشان‌دهنده موفقیت غزل‌سرایان روزگار ما نیست؟

ایشان همچنین از بحران مخاطبی گفته است که غزل امروز دارد که می‌تواند با وارد شدن قواعد کلاسیک به ترانه برطرف شود...

نخست باید گفت که شعر و ترانه، دو حوزه جدا از هم هستند اگرچه گاهی در هم می‌آمیزند اما اگر فرض کنیم که ایشان قصد کوچک‌نمایی و بازاری کردن غزل را نداشته‌اند و منظورشان شعر و موسیقی ناب بوده است، پرسش‌های زیر مطرح می‌شود: بحران مخاطب را چه کسانی ایجاد کرده‌اند؟ کسانی که ناآگاهانه نحو را می‌شکنند بدون آنکه به بهای شعر بیفزایند و چه بسا از آن می‌کاهند.

کسانی که شعر را در قالب جدول به مخاطب می‌دهند و مخاطب درمانده، بعد از حل جدول برایش هیچ رمزی گشوده نمی‌شود. کسانی که با انتشار مجموعه‌هایی که حتی یک شعر ضروری هم نداشته، شاعران دیگر را نیز که شعرهایی ضروری دارند قربانی همان بحران مخاطب کرده‌اند. بحرانی که بعضی آزادنویسان که اصلاً شاعر نبوده‌اند، به سر ادبیات آوردند، بحرانی که با تأسیس کارگاه‌ها و به کارگیری کارگران ناشی و هدر کردن، غیر مستقیم، بسیاری از استعداد‌های شعری، دامن زده شد و حاصلش ناگفته پیداست.

ایشان در انتها از غزلی موسوم به پست‌مدرن! صحبت کرده است که چندان جای بحث ندارد و بهتر است درباره آن در حیطه‌های روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و تکنولوژی بحث شود.

خانم پگاه احمدی گفته است که از خواندن خیلی از غزل‌ها به عنوان تفنن شاعرانه لذت می‌برد ... در این مورد باید بگویم که اگر خواندن غزل برای ایشان تفنن است برای غزل‌سرایان جدي امروزی، يك شیوه

سرودن است که احتیاج به کاغذ و خودکار و گوشه‌ای دنج دارد و همچنین نیازمند تسلط بر ادبیات کلاسیک فارسی است و به هیچ‌وجه تغنن نیست. کسی که به شهادت خودش «بر دیوار خانگی تحشیه» می‌نویسد و مادرش «فردوسی است و ادبیات فارسی درس می‌دهد» بعید است که شعر را تغنن بداند حتی اگر در حد خواندن باشد!

آقای شمس لنگرودی در آوردن مثال از غزل نو، غزل فروغ را مثال زده است با این مطلع:

چون سنگها صدای مرا گوش می‌کنی

سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی

آوردن این مثال، مرا ناچار کرد تا تصور کنم که یا ایشان خواسته‌اند صرفاً از فروغ یاد کنند یا نام هوشنگ ابتهاج (سایه) را فراموش کرده‌اند و یا اینکه اصلاً غزل‌های بعد از نیما را نخوانده‌اند. اما از آنجا که ایشان تاریخ تحلیلی می‌نویسند پس بهتر از همه می‌دانند که ماجرای غزل سایه چیست.

آقای ضیا موحد گفته است: «گاهی تغننی غزل می‌گویم اما اگر بخواهم کار جدی بگویم شعر نو می‌گویم.» در پاسخ باید بگویم که غزل‌سرایانی هستند که جدی‌جدی، غزل می‌سرایند و بعضی‌شان حتی گاهی، جدی‌جدی شعر آزاد می‌گویند پس بهتر است که آقای موحد از تغنن دست بردارند و کاری جدی برای شعر نو صورت دهند تا از ورطه بحرانی که برای مخاطب ایجاد شده بیرون بیاید. ایشان در ادامه غزل را به اسب تشبیه کرده است که با وجود زیبایی‌اش در جهان پُرسرعت امروزی کاربردی ندارد...

البته اینکه در آوردن مثل برای غزل، از اسم حیوان استفاده می‌کنند، موضوع ناشنیده‌ای نیست اما در واقع این مقایسه، چه منطقی دارد؟ در این مثال، وجه تشابه چیست؟ سرعت؟ یعنی غزل را نمی‌شود با سرعت خواند یا نوشت؟! یا شعر آزاد، مثل يك اتومبیل پیشرفته یا هواپیما، پُرسرعت است؟! واقعاً وجه تشابه بین کدام «دو چیز» است؟ اگرچه جهان امروز پُرسرعت است ولی دلیل نمی‌شود که لزوماً شاعر، شعرش را مثلاً در مترو بنویسد! یا اینکه بین ساعات اداری آن را تایپ کند! تنها منطقی که این مثال می‌تواند داشته باشد این است که امروزه به خاطر سرعت زندگی روزمره، امکان سرودن یا خواندن شعرهای بلند و بسیار پیچیده، کم است. پُرسرعت بودن جهان امروز، دلیلی بر نسرودن یا جدی نگرفتن غزل نیست. اما اگر فرض کنم که اسب، مثال مناسبی است و هیچ غرض دیگری در مثال نبوده است باید اضافه کنم که ممکن است ما از دیدن کسی که سوار بر اسب در خیابان می‌رود تعجب کنیم اما نمی‌توانیم انکارش کنیم مگر آنکه چشم‌هایش را ببندیم! ضمناً اسب، غیر از زیبا بودن، سمبل نجابت نیز هست و دیگر اینکه بعضی از اسب‌های امروزی بسیار گران‌تر از اتومبیل هستند! و چرا باور نکنیم که اسب پرنده هم وجود دارد!؟

آقای هیوا مسیح، گرچه از غزل سیمین بهبهانی صحبت کرده‌اند اما با این حال پرسیده‌اند که غزل امروز چه کرده است؟ و چه چیز تازه‌ای توانسته به جهان غزل اضافه کند؟

ما نمی‌توانیم منکر آن شویم که سیمین بهبهانی افق‌های جدیدی در غزل گشود بگذریم از اینکه آقای مسیح، گویی حسین منزوی را نمی‌شناسند یا از آوردن اسم ایشان امساک می‌ورزند. اما جالب است که از غزل‌سرایانی نام برده‌اند که با هیچ معیاری در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند! مثلاً آقای قیصر امین‌پور و آقای فزوه!

آقای شاپور جورکش گفته است «در آن دسته از شعرهای امروز که در قالب سنتی سروده شده‌اند، تا به حال ندیده‌ام که مضمونی بلند و انسانی بتواند مجال بروز داشته باشد. البته کارهای کوتاه و کارگاهی و گاه تهیه‌چی در حد شرکت در جشنواره‌ها و کنگره‌ها صورت گرفته و به نظر نمی‌رسد افق روشنی را به سوی آینده باز کند.»

باید بگویم که ندیدن دلیل بر نبودن نیست. بدیهی است دست کم در سی سال اخیر غزل‌سرایان قدرتمندی به ظهور رسیده‌اند و برخی نیز به ظهور خواهند رسید و شعرهایی که از این غزل‌سرایان بر سر زبانها افتاده است دارای مفاهیم بلند و انسانی است. زیرا غزل، مخاطبان سختگیری دارد و سختگیری آنها به این دلیل است که پیشینه غزل فارسی بسیار عظیم و عمیق است.

اگر غزلی در جشنواره‌ای مقامی به دست می‌آورد و به مدد رسانه‌ها! به سمع و نظر ایشان می‌رسد، لزوماً دلیلی نیست بر اینکه آن غزل، معیار شناخت غزل جوان امروز است، بگذریم از اینکه صلاحیت داوران این جشنواره‌ها در مواردی، مورد تردید است.

از اینها که بگذریم ...

در اینکه از نیما و بعد از نیما شعرهای ضروری و ارزشمند به ادبیات افزوده شد شکی نیست اما این سؤال مطرح می‌شود و کسی باید به آن پاسخ دهد که آیا به مدد ترجمه‌های شعرها و رمان‌های غربی نیست که جرقة شعر نو زده شد؟ و به مدد تئوری‌های غربی، جرقة شعرهای حتی آزادتر؟

نیما و شاملو برگ‌های مهمی از ادبیات امروز هستند. اما در قالب کلاسیک هم نوشته‌اند که هیچ کدام آثار برجسته‌ای نیست. قصد من از بیان این مطلب به هیچ‌وجه این نیست که معیار شاعر بودن توانایی سرودن در قالب کلاسیک است:

بعضی از شاعران نوپرداز، در قالب کلاسیک نیز موفق بوده‌اند (فروغ و اخوان و...) و اگرچه در شعر امروز

بسیار تأثیرگذار بودند اما هیچ‌گاه درصدد نغی بی چون و چرا برنیامدند. اما سؤال این است که چرا بسیاری از جریانهای نو را شاعرانی که ناتوان از سرودن به شیوة کلاسیک (البته از نوع ضروری‌اش) هستند پایه‌گذاری کرده‌اند؟ نکته مهم این است که: غزل‌سرا، شاعری است که غالباً (نه قالباً) غزل می‌سراید و درصدد انکار قالبهای دیگر شعر نیست اما بعضی آزادنویسان همچنان آب در هاون می‌کوبند ...

به جای مؤخره:

سعدي در کتاب گلستان حکایتی دارد که در آن با دوستانش راهی حجاز می‌شوند در راه با هم بیت‌هایی را زمزمه می‌کنند. اما عابدی در مقام انکار برمی‌آید و منکر حال درویشان می‌شود تا اینکه به جایی می‌رسند که کودکی را می‌بینند که آوازی می‌خواند. با شنیدن آن شتر عابد به رقص درمی‌آید و عابد را می‌اندازد ... سعدي خطاب به عابد، عباراتی می‌گوید که یکی از آنها این است:  
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب  
گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

پی‌نوشت:

1. حسین منزوی، مجله تماشا، سال دوم شماره 66، 8 تیرماه 1351.
2. بیتی از قیصر امین‌پور.
3. بیتی از سیمین بهبهانی.